

سالوادور بیرون از تخیل

"مجموعه شعر، یادداشت و ترانه"

از: شهر روز مرکباتی لنگرودی

1.

همه تنگ ها را شکستی

جز آن که

من را ماهی کرده بود

2.

بهار فصل شروع کردن تمام تمام هاست
باید سبزی را به تن درختانت دست بکشی
سربخوری روی لیزی های آخر اسفندت
و بعد بلند بلند تار بنوازی خودت را.
بلند بلند عود شوی و بیاری بر خودت.
این همه تازگی بعیدست نه؟
بهار می بینمت

3.

سالها بعد

وقتی به سکوت مانده میان شالیزارها می رسم
سری تکان خواهم داد برای پرستوهایی که نیستند (هرگز نبودند)

و بعد

میان حجم عظیم قیراندودشده در خاک

(اصلاً شالیزاری خواهد بود؟)

گلی خواهم دید

از بهار جامانده

که بهار از درونش پنجره خواهد شد

(کدام بهار؟)

مهم نیست

سالها بعد

برمی گردیم گل نسترن بکاریم....

.4

الک می کرد الک را مthane اش

و مصائبش تنها همین مسیح نبود که می بینی

هزار سر طولا داشت

هزار سر طولا بی نی

بینی اش را بالا کشید و بعد

گم شد!

5.

:بیژن الهی...

:یامنی؟

:نه!

تورا تا صدا میاورم

از یخچال تاریخ بیرون بیا

اینجا شعرهای سلول های جنسی اند

سلول ها جنس های بی شعری

باید بلند شوی تا کوتاه بیایم

بلند شو

چند خط روی چشمانم بنویس

و بعد هرگورستانی را که واقعا می خواهی انتخاب کن

اینجا چیزی از ما باقی نمانده

جز صدای گاوی که داغ میزند:

بیژنک کجایی؟!

6.

زمان همیشه منتظرست

خوابم ببرد

تا کمی با مکان عشق بازی کند

من اما حتی در خواب هایم هم بیدارم!

7.

دنیا

کودک منست

که هرروز از خواب بیدارش می کنم

و هرشب به زور می خوابانمش

با این حال

همیشه تهدید به مرگم می کند

بد زمانه ای شده ست

نه؟!!

8.

در خود فرو رفت

وقتی میان خود و صندلی

دریایی از موکت دید!

9.

دست هایش

نهایت پاهایش بود

و پاهایش نهایت خانه

از خودش سقوط کرد

و درون خودش افتاد

بی هیچ طنابی خودکشی کرده بود!

10.

عکاس مجبورش کرده بود

وگر نه اینهمه درد توی قاب جا نمی گرفت

این همه سالوادور بیرون از تخیل...

.11

زیبایی همین دست هاست که دارد با تو می رقصد

همین نگاه که از تو به گل ها سرازیرست

همین شب که درون موهای تو آغاز می شود

می خوابم

زیبایی ات بخیر..

12.

این نوشته ها

همین ها را می گویم که بیش از حد توی کاغذ وول می خورند

همین ها که یکهو همه جا از زیر پالتوی نداشته ام بیرون می پرند

همین ها که جای موهای بلندم کوتاه شدند

این نوشته ها بو می دهند

بوی چیزی که نسوخته آتش می گیرد

آب نشده خاموش

کسی این میان هواکش را روشن کرد و تمام این صحنه ها را بالا کشید

حیف

حیف

حیف شد

نوشته های بدی بودند

می توانستند به فراسو بروند

به ظرف ها راه پیدا کنند

به خواب ها

اما یک الاغ تمام خستگی ام را چرید

و به جای بره های روشن چراغ قوه تحویل داد

من مانده ام با این جنازه ی بو گندو

که نه به گند کشیده می شود

و نه بو می دهد....

13.

دستت را بیاور

نه کافی نیست

دستت را می گویم

کافی نخواهد بود

من زیادی سوراخ شده ام

و این محتویات زیادی داغند!

14.

محروم همیشگی و ناحق اسکارست

این میله که سالهاست نقش درخت را برایم بازی می کند!

15.

دستش را بیرون کشید از سایه ها

بلند بلند گریست در پس زمینه سکوت

با اشک هایی سرخ

با ضجه هایی زرد

میان دو هیچ

خودش را رها کرد

گلولة شد

در خودش

شلیک کرد به تمام صحنه ها

برگشت

نه سایه ای بود

نه دستی

نه گلولة ای

ندا آمد:

"از نو"

16.

چهار چهارشنبه

چهار هزار چهارشنبه

چهار میلیون چهارشنبه

گذشت....

و بشر هنوز از کشف آتش شادمانست!

.17

"نیمه گمشده مخاطب"

مخاطب در اثر هنری به دنبال خودش می گردد و آنچه پسند خودش ست، اما هدف خالق درست عکس اینست. خالق می خواهد نامتعارف را نشان بدهد و ناآشنا را صمیمیت ببخشد. خالق اثر هنری خود جذب نامانوس شده ست و الفت یافته ست و می خواهد تورا هم به او بشناساند. می خواهد آیینه های در دار بکارد در جای جای مغز و روح مخاطب تا مخاطب تب کند، بلرزد، گریه کند، بخندد، بمیرد، زندگی بجشد و در نهایت در اثر تعمید دهد خودش را. خالق خود تماشاگرست. خود مخاطب اولست که می بیند و می پرسد: آیا آنچه حیرانم کرد، حیران خواهد کرد؟!!

18.

فرا سپید

فرو سپید

فرا گفتار

پساپسا

پیشا پیشا

گفتارک

گفتارچه

پریسکه پریز کو

سیاه چه

سپیدونی

زرد متمایل به صورتی

پسا ساختارگرا

شعر پدیدار پرون

شعر وقاحت

شعر بچه سپید

شعر بچه سیاه

شعر کثیف

شعر سس مالیده

شعر پساپسامدرن

شعر بند تتیان زدا

شعر.....

عزیزم، دوست نسبتاً محترم شعرت را بنویس

بیانیه صادر نکن

شعر شعرست

و هر کاریش بکنید

شعرست

بنز و خانه و تفاخر نمی شود

شعر همین ست

حالا هر چه می خواهید صدایش کنید....

مطمئنا بر نمی گردد جوابتان را بدهد

شعر تنها به صدای دل ها به هیجان می آید

با خراش ها آشناست

درد را ترجمه می کند

ناب را

حالا هر چه می خواهید صدایش کنید....

19.

هیچ حرکت سنتی نمی تواند دچار اندیشگی شود

چرا که اندیشگی بر پایه شک ست

و سنت بر پایه اطمینان...

20.

ما کهنه ایم و پراز احساسات از قبل تجربه شده ی دیگران. ما فکر می کنیم شجاع یک کلمه ست در صورتی که شجاعت یک مفهوم ست و تازگی هم. ما می خواهیم زیر چتر احمقانه تجربه دیگران بایستیم و خیس نشویم در صورتی که خیزی شروع تجربه ست و بعد به دنبال خشک شدن گشتن و به جای حوله به کشف آتش و خورشید نائل شدن. خطر نهایت امنیت ست و امنیت نهایت خطر. همیشه از امن ترین ها سرقت می شود، کسی به یک کلبه متروک دستبرد نمی زند. امنیت یک ژست ست چراکه جهان بی نظم و خطرناک ست. شخصی می گفت فکر کن و بعد بپر، شخصی نازنین می گفت بپر و بعد هرچه می خواهی فکر کن. من می گویم فقط بپر. هرچه می توانی بپر...

21.

"از نویسنده زنده می ترسیم"

مردم عموماً از نویسنده زنده بدشان می آید، چرا که می ترسند مسحور کلماتش شده و او را تحسین کنند و بعد از تحسین او را بالاتر ببینند، درحالی که نویسنده بیچاره می نویسد که خود را پالایش کند و خود مجذوب موضوع مطرح شده در ذهنش ست و گاهی در هنگام نوشتن خودش هم مانده ست که این کلمات چیست که این نویسنده می نویسد؟!

این نقطه که مردم به آن میرسند (ترس از ناشناخته) شامل تمام زندگی شان می شود، آنها همواره خود را مرده دوست دارند و اینگونه می شود که جهان گورستانیست بزرگ!

.22

کاش می توانستم تمام مردم را از همه چیز بی نیاز کنم
تا نشان تان بدهم که باز در همان عالم پوچ خود سر خواهند کرد

23.

لانتوری

هرچی بری تو فکر، غرق تخیل شی

انقد هدر میری تا بی تعادل شی

راهی رو که میرن، باید بهش خندید

از حس تایید مردم باید ترسید

هیتلر یا ماندلا، آدم یا لانتوری؟

گل یا اسیدپاشی، یا دائما دوری؟

قلبت رو باور کن، رنگ طبیعت باش

با ریتم دلتنگی، رقص لذت باش

باور کنی یا نه، عمرت تموم میشه

این سنگو پودرش کن، با قدرت شیشه

هیتلر یا ماندلا، آدم یا لانتوری؟

گل یا اسیدپاشی، یا دائما دوری؟

24.

ابد و یک روز

تو ابد و یه روزیمو، تو قلب درد و استرس
 دلیل خنده هام هنوز، نه پول ئو نه مرسدس
 هنوز امیده تو چشات، تو چشمای بچه گونت
 خط خطی مو پاک میکنی از رو دیوار معرفت
 بدبختی بقیه رو خوشبختی مون نبین به چش
 انقد نخ بخیه رو از زخممون بیرون نکش
 خوشبختی بقیه رو بدبختی مون نبین به چش
 انقد نخ بخیه رو از زخممون بیرون نکش
 نذار که کش شه حوصله از دستمون سر بخوره
 زندگی و احوالمون با هرکسی بر بخوره
 بدبختی امثال ما تو دیدمون لعنتی
 تا کی می خوای همدم بشی با آدمای پاپتی؟
 بیرون بکش از پوسته تو ببین جهانو لخت لخت
 اون وقت دیگه حالت تو لطیف میشه جای زمخت
 بدبختی بقیه رو خوشبختی مون نبین به چش
 انقد نخ بخیه رو از زخممون بیرون نکش
 خوشبختی بقیه رو بدبختی مون نبین به چش
 انقد نخ بخیه رو از زخممون بیرون نکش

25.

من

من، اونی که از درداش لذت می بره من

کسی که از تمام شهر تنهاتره من

آدمی که جای غذا مواد می خره من

موادش فکرای بی ته و سره من

من، همین شهرم که ظاهرا خوشگله

تموم سوراخ سنبه هاش غرق مشکله

زمزمه های آدماش فقط تهمت و گله

من، توفکر خودکشی با برقه من

میون درداش یه دنیا فرقه من

تو عادتاش گمشده یادش نیست

به خیلی چیزا اصن حواسش نیست

کسی که از قصه ئو تلخیا سیره

هرروز داره راه تلخو میره

نمی خواد تصمیمای اساسی بگیره

می ترسه که یه روز بدون قبر بمیره

من، همین شهرم که ظاهرا خوشگله

تموم سوراخ سنبه هاش غرق مشکله

زمزمه های آدماش فقط تهمت و گله

من... من... من... من....

من تموم آدمای این شهرم

باخودمو با بقیه قهرم

دارم آب می شم توی این زندگی

من تموم آدماى این شهرم

باخودمو با بقیه قهرم

دارم آب می شم توی این زندگی

من...من...من...من...من...من...من...من...من...من...

.26

بیگانه آلبِر کامو

سردی و سرما خونه ته

زخم خوشی رو گونه ته

بارون فقط دیوونه ته

دنیای تو بی ساعته

صبرم پشت بی طاقته

بس که دلت کم صحبتته

دعوت کنم چی رو به تو

بیگانه آلبِر کامو؟

راهی به جز درک تو نیست

درکشون جز ترک تو نیست

جای تو تو این قاره نیست

حتی تو این سیاره نیست